



پیغام عشق

قسمت هشتصد و چهل و پنجم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۴ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق، قدم بر وی نهد از لامکان

آنگه او ساکن شود از کُن فکان

وقتی فضای درون را باز کنیم، خداوند قدمش را از لامکان، فضای یکتایی، به مرکز پر از همانیدگی و درد ما می‌گذارد، آن‌گاه آتش درد از نیروی کُن فکان، «بشو و می‌شود» و خرد فضای گشوده‌شده خاموش می‌گردد، مرکزمان عدم شده و ساکن و برقرار می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده تن

جان من باشد که رُو آرد به من

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] هرگاه انسانی که در من ذهنی است، فضا را باز کرده، و مرکز را عدم کند، تن مرده‌اش که در همانیدگی‌ها سرمایه‌گذاری شده آزاد گشته و به من زنده می‌شود و وقتی جانش به سمت من می‌آید، درواقع این خود من هستم که به سوی خودم حرکت می‌کنم و در او به خودم زنده می‌شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

من کنم او را ازین جان محتشم

جان که من بخشم، ببیند بخششم

من جان انسانی را که با فضاگشایی مرکز را عدم کرده است، زنده، با عظمت و بزرگ می‌کنم و این جان زنده‌شده‌ای که به او بخشیده‌ام تا به من تبدیل شود، بخشش مرا می‌بیند درحالی که من ذهنی قادر نیست آن را ببیند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جان نامحرم نبیند روی دوست

جز همان جان کاصل او از کوی اوست

جان نامحرم من ذهنی قادر نیست روی خداوند را ببیند. فقط جانی که در اثر فضاگشایی، زنده به حضور است، همان جان اولیه‌ای که به صورت آن به این جهان آمدیم، می‌تواند خدا را ببیند زیرا اصل آن از امتداد اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید] ای انسان‌ها من به شما نمی‌گویم که به من هدیه دهید یا مرا عبادت کنید، بلکه به شما می‌گویم فضا را باز کنید، مقاومت و قضاوت نکنید و چیزهای آفل را در مرکز قرار ندهید تا لایق هدیه حضور و زنده شدن به زندگی شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

کورم از غیر خدا، بینا بدو

مقتضای عشق این باشد بگو

*مقتضا: لازمه، اقتضا شده

من هر لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، هیچ چیزی غیر از خداوند را نمی‌بینم، همان‌دگی‌ها را در مرکز قرار نمی‌دهم و از طریق فضای گشوده شده فقط او را می‌بینم. لازمه عشق همین است. این مطلب را بگو و به آن عمل کن.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی جهات

*بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

[مولانا خطاب به انسان دارای من ذهنی می گوید] از هر جهتی که رفتی و با هر فکری همانیده شدی و از آن زندگی خواستی، به درد و بلا ختم شد چراکه خداوند می خواهد فضا را بگشایی تا تو را به سمت بی جهات که همان مرکز عدم است، بکشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که: بگویند از طریق انبساط

*بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند بساط رحمت را برای ما گسترده کرد و خاصیت فضاگشایی و انبساط را به ما بخشید و گفت: ای انسان در این لحظه از طریق انبساط و فضاگشایی با من صحبت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶

ای بسا کفار را سودای دین

بند او ناموس و کبر و آن و این

بسیاری از کافران، کسانی که من ذهنی دارند و هشیاری حضورشان را پوشانده اند، با شنیدن صحبت های معنوی می گویند، فضا را باز کنم و با خدا به وحدت برسم، اما غرور، ناموس، حیثیت بدلی و پندار کمال، برایشان بند و حجابی محکم است،



نمی‌توانند زیر بار اشتباهشان بروند، خم شوند، به برنامه گنج حضور گوش بدهند و یا کتاب مثنوی را بخوانند و خود را تغییر دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷

بندِ پنهان، لیک از آهنِ بتر

بندِ آهن را بدرآند تبر

گرچه این بند پندار کمال، ناموس و ترس از کوچک شدن میان مردم پنهان است، ولی از آهن بدتر و قوی‌تر است زیرا بند و زنجیر آهنین قابل مشاهده است و آن را با تبر می‌توان از هم پاره کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸

بندِ آهن را توان کردن جدا

بندِ غیبی را نداند کس دوا

زنجیر آهنین را می‌توان برید و قطع کرد ولی زنجیر پنهان پندار کمال، جبر و تعصب من‌ذهنی را هیچ‌کسی نمی‌تواند چاره کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارِ جو

خویشتن را نور مطلق داند او

چه بسیارند انسان‌های من‌ذهنی که سرمست آتش درد هستند، به هر کجا که می‌روند درد را جست‌وجو کرده و پخش می‌کنند، اما از روی پندار کمال، مرکزشان را خالی از همانیدگی دانسته و خود را زنده به نور مطلق خداوند می‌دانند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

جز مگر بنده خدا، یا جذبِ حق

با رهش آرَد، بگرداند ورق

مگر این که یک بنده خدا مثل مولانا با اشعار زنده کننده اش او را متوجه ناموس بدلی اش کند، یا از طریق «جذب حق» یعنی فضاگشایی، خداوند از درون او را به راه آورد و ورق را برگرداند و به خودش زنده کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸

تا بداند کآن خیالِ ناریه

در طریقت نیستِ الا عاریه

تا وقتی که با فضاگشایی بداند که آن خیالات آتشین و آن دردهایی که ناشی از پندار کمال و همانیده شدن با چیزهای آفل است، در مسیر رسیدن و زنده شدن به خدا «عاریه» و موقتی بوده و باید آن ها را دور بیندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نور

فضای گشوده شده از تمام اوهام و تصویرهای ذهنی دور است. آن نور خالصی است که هیچ هشیاری جسمی برخاسته از همانیدگی در آن وجود ندارد بلکه تماماً نور مطلق هشیاری حضور با مرکز عدم است.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

أذْكُرُوا اللَّهَ كَارِهُرِ أَوْ بَاشِ نِيسْت

اِرْجِعِي بِرِ پاى هر قَلاش نِيسْت

*قَلاش: بیکاره، ولگرد، مُفلس

خدا را یاد کردن که به معنی فضاگشایی لحظه به لحظه و از جنس او شدن است، کار هر من‌ذهنی بی‌سروپایی نیست. و برگشتن به سوی خدا در این لحظه به صورت «راضی و مرضی» و با رضایت، تسلیم، فضاگشایی و به صورت هشیاری قائم به ذات کار هر من‌ذهنی ولگرد و مفلسی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

اما تو ای انسان ناامید نشو. بلکه با فضاگشایی مثل «فیل» قوی باش و از جنس زندگی شو. اگر هم «فیل» یعنی از جنس زندگی نیستی و در نادانی مانده‌ای، سعی کن فیل شوی، یعنی با فضاگشایی هشیاری جسمی را به هشیاری نظر تبدیل کرده و به خدا زنده شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین

آنچه ممکن نبود، در کف او امکان بین



ای انسان، در راه تبدیل از من ذهنی به بی نهایت خداوند، دانایی و سبب سازی من ذهنی ات را رها کن. بیا فضا را بگشا و سبب سازی و دانایی خدا را ببین که چگونه قانون قضا و کُن فکان در تبدیل هشیاری تو عمل می کند. آن چه که از نظر ذهنت ممکن نیست، در دست زندگی و فضای گشوده شده ممکن می شود پس خودت را به او بسپار.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷

گفت: زین پس من تو را بینم همه

ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

*دمدمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

[انسانی که دربند علل و اسباب ظاهری است به خداوند گفت:] از این پس من فقط فضا را باز کرده و تو را خواهیم دید و هرگز به علل و سبب سازی ذهنی و دمدمه یا افسون حاصل از آن توجهی نخواهم داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سست

*رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده اند، باز گردند.

پروردگار به چنین بنده ای که سست ایمان است می گوید: ای کسی که در توبه و میثاق و بازگشت به سوی من بسیار سست هستی، این کار تو است که تنها زمانی که تحت فشار دردها هستی، با فضاگشایی به سوی من می آیی و قول می دهی که به ذهن برنگردی، اما به قولت عمل نمی کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

خداوند می گوید: من به بدعهدی و بی توجهی تو نگاه نمی کنم، بلکه دائماً در حال بخشش هستم. هر لحظه که فضاگشایی کنی رحمتم که وسیع و بی نهایت است را به تو می بخشم و بر حسب رحمت عمل می کنم و به تو کمک می کنم تا به من تبدیل شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا

از گرم، این دم چو می خوانی مرا

من به عهد بد تو نگاه نمی کنم. اگر فضاگشایی کنی هرکاری در گذشته کرده ای مهم نیست، همین که می آیی به این لحظه و مرکز را عدم می کنی از رحمت و کرم و لطف من برخوردار می شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸

به برج دل رسیدی بیست اینجا

چو آن مه را بدیدی بیست اینجا

*بیست: بایست، توقف کن

مولانا می گوید: ای انسان، اکنون که به «برج دل» رسیدی، یعنی از مرتبه حیوان گذشتی و به ذهن افتادی، گرچه گرفتار دردها و همانیدگی ها هستی، ولی این جا همان فضایی است که به دل اصلی، به خدا زنده خواهی شد، بنابراین به جای این که



با پندار کمال، از فکری به فکر دیگر بروی و به سبب‌سازی ذهن توجه کنی، فضا را باز کن و وقتی در همین فضای گشوده‌شده خداوند را دیدی، بایست و دیگر به ذهن نرو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸

بسی این رختِ خود را هر نواحی

ز نادانی کشیدی بیست اینجا

ای انسان، تو از روی نادانی، تمام سرمایه زندگی یعنی هشیاری‌ات را به نواحی مختلف فکری کشیدی و مرتب از فکری به فکر دیگر پریدی، فضا را باز کن و خاصیت سبب‌سازی ذهن را رها کرده، در این لحظه ابدی بایست و ساکن شو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸

بشد عمری و از خوبی آن مه

به هر نوعی شنیدی بیست اینجا

عمرت گذشت و دائماً توصیف خوبی آن ماه یعنی خداوند را به هر نوعی شنیدی. توصیف بس است، وقت آن است که در این لحظه بایستی و به او زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۵۶

هیچ سودی نیست، کودک نیستم

تا به زر و سیم حیران بیستم

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید] هیچ سودی ندارد. من بچه نیستم که گول زر و سیم یعنی آن چیزهایی که با ذهنت ارائه می‌کنی را بخورم و مبهوت آن شوم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۵۷

تا نیآری سجده، نُرْهی ای زبون

گر بیمایی تو مسجد را به کون

ای پست و زبون، تا وقتی که فضا را باز نکرده و در برابر خدا سجده نکنی، حتی اگر سرتاسر مسجد را با نشیمنگاهِ خود بیمایی باز رستگار نخواهی شد. به عبارتی اگر هزاران کار خوب و صواب را با ذهنت انجام بدهی، ولی فضا را باز نکنی و اجازه ندهی قضا و کُن فکان خداوند کار کند، به جایی نخواهی رسید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰

چون غبارِ نقش دیدی، باد بین

کف چو دیدی، قُلْزُمِ ایجاد بین

وقتی گرد و غبارِ تصویر ذهنی را موقعی که فکرها بالا می‌آیند دیدی، پس بادِ نیروی زندگی که آن را به وجود می‌آورد را هم ببین. تو که کفِ فکرها و دردها را دیدی، دریایِ پدید آورنده آن را نیز ببین.

[نیروی زندگی، فکرها را در ما بالا آورده و ما را وادار به عمل می‌کند اما عمل ما به نتیجه نمی‌رسد تا بی‌مراد شده و به وجود آن نیرو پی ببریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۱

هین بین کز تو نظر آید به کار

باقیت شَحْمی و لَحْمی پود و تار

*لَحْم: گوشت

به هوش باش، که از تو فقط همین دیدن برحسب هشیاری نظر به کار می آید. وَاَلَا بقیه وجود تو پیه و گوشت و تار و پود جسمی و غیر قابل استفاده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۲

شَحْمِ تو در شمع ها نفزود تاب

لَحْمِ تو مَخْمور را نامد کباب

*مَخْمور: مست

اما ای انسان پیه تو به درد درست کردن شمع نمی خورد و موجب افزایش نور آن نمی شود و گوشت تو نیز کباب مناسبی برای مستان نیست. [جز این که به حضور زنده شوی، از نظر جسمانی و ظاهری به درد هیچ چیز نمی خوری].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

در گداز این جمله تن را در بَصَر

در نظر رو، در نظر رو، در نظر

بنابراین تمام وجود خود یعنی من ذهنیات را در راه بینایی حضور و برای باز شدن چشم عدمت، بسوزان. به هیچ وجه در هشیاری جسمی متوقف نشو، پیوسته در راه حضور و هشیاری نظر حرکت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۴

یک نظر دو گز همی بیند ز راه

یک نظر دو کون دید و روی شاه



چشم هشیاری جسمی فقط می تواند دو قدم از راه زنده شدن به خدا را ببیند. و درمقابل چشم دیگری هست که دو جهان را می بیند، یکی جهان جسمی و دیگری جهان یکتایی؛ همچنین می تواند روی شاه یا خدا را هم ببیند که آن چشم همان حضور ناظر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۵

در میان این دو فرقی بی شمار

سُرمه جو، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّرَارِ

میان این دو چشم، یعنی چشمی که با هشیاری نظر دو جهان و خداوند را می بیند و آن چشمی که از طریق هشیاری جسمی و فکر فقط یک وجب جلوتر را می بیند، تفاوت بسیار است. تو فقط جویای سرمه بوده و خواهان معرفت و هدایت الهی باش، از من های ذهنی تقلید نکن، بلکه هر لحظه با صبر و شکر فضا را بگشا و چشم عدمت را پرنور کن. بدان که تو نمی دانی و خداوند به اسرار نهان آگاه تر است.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۲۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۴ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار

مدتی خاموش خو کن هوش دار

گفت و گوی ظاهر، یعنی اظهار نظر کردن و سخن گفتن براساس من ذهنی، همانندگی‌ها و دردها مانند غباری جلوی خاصیت فضاگشایی و دید هشیاری را می‌گیرد، بنابراین مدتی تأمل کن، ذهنت را خاموش کن و ساکت باش تا گرد و غبار فکرهایت بخوابد و هشیاری حضور در تو وسعت پیدا کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸

بین آن حسن را کز دیدن او

بدید و نابدید بیست اینجا

ای انسان، تو بیا فضا را باز کن و به زندگی زنده شو، خواهی دید در تو یک قسمت پیدای جسمی وجود دارد و یک قسمت زیبای ناپدید و غیر جسمی که همان فضای گشوده شده درونت است در اصل وجود و هستی‌داری تو براساس قسمت غیرجسمی و ناپدیدت است نه آن قسمت جسمی و همانندگی‌هایت که مانند غباری جلوی دید هشیاریت را گرفته و تمام توجهت را به خود جذب کرده است. وقتی که فضا را باز کردی و قسمت ناپدیدت را پیدا کردی مدتی بایست و در این لحظه ابدی تأمل کن و بمان تا در این فضای بی‌نهایت مستقر شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸

به سینه تو که آن پستان شیرست

که از شیرش چشیدی بیست اینجا



قسم به سینه تو، به همین فضای گشوده شده و ناپیدای درونت که پستان خداوند است و با فضاگشایی، از شیر لطف، عنایت و برکاتش بارها چشیده‌ای و قسمت ناپدید و سکوت خدایی را در خودت تجربه کرده‌ای، اندکی تأمل کن و بایست یعنی فضا را گشوده نگه دار تا آرام آرام وسعت پیدا کند. بدین ترتیب خورشید عدم از درونت بالا آمده و هشیاری جسمی و فکریهای توهمی‌ات خاصیت و اهمیت خود را از دست می‌دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۲۶

بشنو أَلْفَاظِ حَکِیمِ پَرده‌ای

سر هَم‌آنجا نَه که باده خورده‌ای

به سخنان حکیم سنایی که می‌گوید سَرَت را همان جایی بگذار که در آنجا شراب خدایی را خورده و مست شده‌ای، گوش کن. یعنی اگر با فضاگشایی می‌زندگی را خوردی و مست عشق و شادی بی‌سبب شدی باید سرت را در این لحظه ابدی در فضای گشوده شده بگذاری و از آن بیرون نیایی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۲۷

مست از میخانه‌ای چون ضال شد

تَسْخُرُ و بازِیچَه اطفال شد

*ضال: گمراه، در اینجا کسی که راه منزلش را گم کرده باشد.

زیرا هرگاه کسی که از شراب ایزدی مست شده، فضا را ببندد و به ذهن برود، یک چیز مادی را در مرکزش بگذارد و از فضای یکتایی خارج شود، گمراه و سرگردان شده و مورد تمسخر و بازیچه اطفالِ من‌ذهنی قرار می‌گیرد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۲۸

می‌فتد این سو و آن سو هر رهی

در گل و، می‌خنددش هر ابلهی

آن مستی که فضای درون را می‌بندد، از میخانه فضای یکتایی بیرون شده، در جهت فکرهای مادی و در دام گلِ همانیدگی‌ها می‌افتد، آن موقع هر من‌ذهنی ابلهی به او می‌خندد. [پس فضای درون را گشوده نگه‌دار، در این لحظه ابدی بایست و به کوچه‌ها و جهت‌های ذهن نرو.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰

کز تناقضهای دل، پُشتم شکست

بر سرم جانا بیا می‌مال دست

[مرغی که در دام صیاد افتاده بود] به درگاه خدا رو کرده و می‌گفت: از تناقضاتِ درونی‌ام پُشتم شکست، ما هم از تناقضاتی که همانیدگی‌ها در ما ایجاد کرده‌اند و هر کدام ما را به‌سمتی می‌کشند، کمرمان شکسته است، خداوندا، بیا با فضاگشایی ما، بر قسمت بی‌فرم و عدممان، دستِ لطف، رحمت و نوازشت را بکش.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۴

آن یکی می‌گفت در عهدِ شُعِیب

که خدا از من بسی دیده‌ست عیب

شخصی در زمان شعیب می‌گفت که خداوند در من عیب و ایرادهای زیادی دیده‌است و می‌دانم که همانیدگی‌های زیادی در مرکزِ من دارم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۵

چند دید از من گناه و جُرْم‌ها

وز کَرَم یزدان نمی‌گیرد مرا

با این که بارها از من گناه و جرم دیده ولی از روی لطف و بخشش به من ایرادی نگرفته و مرا مجازات نکرده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۶

حق تعالی گفت در گوشِ شُعِیب

در جوابِ او فصیح از راهِ غیب

خداوند در جواب شعیب، از راه غیب و بسیار صریح و مشخص به گوشش گفت:

[ادامه در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۷

که بگفتی چند کردم من گناه

وز کَرَم نگرفت در جرمِ اله

تو برو به آن شخص که می‌گوید من گناه زیادی کرده‌ام و خداوند از روی بخشش و کرم به من ایراد نمی‌گیرد و مجازات

نمی‌کند بگو:

[ادامه در بیت بعد]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۸

عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفیه

ای رها کرده ره و، بگرفته تیه

*سَفیه: نادان

*تیه: بیابان

ای نادان که در من‌ذهنی هستی، راه زنده شدن به من را رها کرده و بیابان ذهن را در پیش گرفته‌ای، اتفاقاً درست برعکس می‌گویی.

[اگر ما فضاگشایی کنیم شعیب را در خود می‌بینیم یک‌دفعه متوجه می‌شویم که هر کاری که برحسب من‌ذهنی می‌کنیم واقعاً روی ما اثر مخرب دارد و ما را به ذهن می‌برد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹

چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر

در سلاسل مانده‌ای پا تا به سر

*سلاسل: زنجیرها، جمع سلسله

چقدر تو را بگیرم و از طریق همانیدگی‌هایت به تو درد بدهم، بعد جسمی، فکری، روابط و شغلت پر از مسئله و مانع شده اما تو در خواب ذهن بی‌خبر باشی و به من‌ذهنی‌ات آگاه نشوی! تمام وجودت را به زنجیر همانیدگی‌ها بسته‌ام ولی متوجه نمی‌شوی.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۰

زنگِ تُو بر تُوَت ای دیگِ سیاه

کرد سیمای درونت را تباه

ای من ذهنی که هم چون دیگ سیاهی لایه‌هایی از همانیدگی و درد مانند زنگ بر مرکز نشسته و سیمای درونت را تباه کرده است. به‌طوری که به صنع و آفریدگاری خداوند توجهی نداری و اجازه نمی‌دهی خداوند از طریقت حرف بزند، در نتیجه تمام کارهایت براساس من ذهنی و هشیاری جسمی انجام می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۱

بر دلت زنگار بر زنگارها

جمع شد، تا کور شد ز اسرارها

دل و جانت را زنگار درد و همانیدگی پوشیده است، این لایه‌های مختلف همانیدگی آن قدر روی هم انباشته شده که درونت از اسرار غیبی و نفوذ کن‌فکان کور شده و دیگر با فضاگشایی در معرض قضا و کن‌فکان خداوند نیستی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۲

گر زند آن دود بر دیگِ نُو

آن اثر بنماید ار باشد جُو

به‌عنوان مثال، اگر دود سیاه روی دیگی نو و سفید بنشیند اگر به‌اندازه یک دانه جو هم باشد به‌خوبی نمایان می‌شود. اگر مرکز ما نیز عدم و از دردهای من ذهنی خالی بود به‌محض این که در معرض همانیدگی و درد قرار می‌گرفتیم متوجه می‌شدیم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۳

زانکه هر چیزی به ضد پیدا شود

بر سپیدی آن سیاه رسوا شود

زیرا هر چیزی با ضد خودش شناخته می‌شود. وجود سیاهی بر زمینه سپیدی خیلی زود نمایان و رسوا می‌شود. ما هم اگر مدتی فضا را باز کنیم و مرکزمان را عدم کنیم به محض این که همانیده می‌شویم و یک جسم به مرکزمان بیاید فوراً متوجه می‌شویم که آرامش و شادی درونمان آشفته شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۴

چون سیاه شد دیگ، پس تاثیر دود

بعد از این بر وی که بیند زود زود؟

اما وقتی که دیگ درون انسان سیاه و تیره شد چه کسی می‌تواند تأثیر دود دردها و همانیدگی‌ها را فوراً مشاهده کند؟ مسلماً بر مرکز همانیده، اثر دود جدید دردها دیده نمی‌شود کسی که مقدار زیادی از خشم، رنجش و ترس را حمل می‌کند اگر کمی درد دیگر به دردهایش اضافه شود متوجه نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۵

مرد آهنگر که او زنگی بود

دود را با روش هم رنگی بود

*زنگی: سیاه پوست

برای مثال، وقتی مرد آهنگر سیاه پوست باشد دود سیاه با رنگ چهره‌اش هم رنگ است و دیده نمی‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۶

مردِ رومی کو کند آهنگری

رویش اَبَلَق گردد از دودآوری

*اَبَلَق: هر چیز دورنگ، سیاه و سپید

ولی اگر یک مردِ سفیدپوست آهنگری کند، از دود آهنگری چهرهٔ سفیدش به سیاهی آغشته و تیره می‌شود. انسانی هم که حاضر است، هشیاری نظر دارد و مرکزش خالی از درد و همانیدگی‌ست، کوچک‌ترین دود سیاه گناه و همانیدگی حالش را خراب می‌کند، می‌تواند آن را فوراً کشف کند و می‌فهمد اشکالی دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۷

پس بداند زود تاثیر گناه

تا بنالد زود گوید: ای اله

چنین شخصی که فضا را باز کرده و از جنس آینه شده‌است، تأثیر گناه را خیلی زود می‌فهمد، متوجه درد و مرکز همانیده‌اش می‌شود، بنابراین می‌نالد و می‌گوید: خداوندا کمکم کن!

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۸

چون کند اصرار و بد پیشه کند

خاک اندر چشم اندیشه کند

ولی اگر بر من ذهنی و فکر و عمل براساس همانیدگی‌ها اصرار کند، فضا را باز نکند و با سبب‌سازی ذهن به‌سوی پندار کمال پیش برود چشم هشیاری‌اش را با خاک دردها و همانیدگی‌ها کور می‌کند دیگر با دید زندگی و مرکز عدم نمی‌بیند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۹

توبه نندیشد دگر، شیرین شود

بر دلش آن جُرم، تا بی‌دین شود

چنین شخصی دیگر به توبه و بازگشت به سوی خداوند نمی‌اندیشد، گناه و همانیدگی‌ها در نظرش شیرین و عادی می‌نماید، تماسش با خداوند و مرکز عدم قطع شده و بی‌دین می‌شود یعنی خداوند را با فضای گشوده‌شده نمی‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۰

آن پشیمانی و یارب رفت ازو

شست بر آینه زنگ پنج تُو

*شست: مخفف نشست

*پنج تُو: پنج لا، بی‌نهایت

هنگامی که بر آینه عدم، زنگار دردها و همانیدگی‌ها می‌نشیند آن پشیمانی، فضاگشایی، یارب گفتن و برگشت آگاهانه به زندگی از میان می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۱

آهنش را زنگ‌ها خوردن گرفت

گوهرش را زنگ، کم کردن گرفت

زنگ همانیدگی و دردها، آهن صیقلی روح و گوهر حضورش را می‌خورد و می‌پوساند. هشیارش‌اش پایین آمده و نمی‌تواند به فضای یکتایی برگردد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۲

چون نویسی کاغذِ اسپید بر

آن نبشته خوانده آید در نظر

دل اصلی، مرکز عدم، مثل صفحه سفید کاغذی است که اگر برای اولین بار خطی را بر روی آن بنویسی فوراً آن خط خوانده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۳

چون نویسی بر سرِ بنوشته خط

فهم ناید، خواندنش، گردد غلط

ولی اگر روی نوشته‌ای، خطی دیگر بنویسی، معلوم نیست چه چیزی نوشتی و در خواندن آن اشتباه رخ می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۴

کان سیاهی بر سیاهی اوفتاد

هر دو خط شد کور و، معنی نداد

زیرا وقتی خطوطی سیاه روی هم نوشته می‌شود، هر دو خط نامفهوم می‌شود و هیچ معنایی را نمی‌رساند؛ یعنی چیزی را با فکر به مرکزت نیاور و همانیده نشو تا آینه مرکزت، عشق و خرد الهی را منعکس نکند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۵

ور سوم باره نویسی بر سرش

پس سیه کردی چو جانِ کافرش



و اگر برای سومین بار خطوط همانیدگی و دردها را بر خطوط قبلی بنویسی، کاغذ و آئینه درونت را مانند روح کافر، هشیاری جسمی، سیاه و تیره خواهی کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟

ناامیدی مسّ و، اکسیرش نظر

*اکسیر: کیمیا

چاره این مرکز همانیده و پردرد جز فضاگشایی و پناه بردن به تابش خورشید زندگی، خداوند بی نیاز، نیست. ناامیدی‌ها و همانیدگی‌ها مانند مس هستند و نظر عارفان و صاحب دلانی مثل مولانا به منزله کیمیا.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

ناامیدی‌ها به پیش او نهید

تا ز درد بی دوا بیرون جهید

هنگام ناامیدی فضا را باز کنید، به کار کردن روی خود ادامه داده و بگویید: «خدایا من عاجز و ناتوان هستم و به من کمک کن.» از همانیدگی‌ها پرهیز کرده و ناامیدی‌ها را با فضاگشایی به نزد خداوند ببرید؛ تا از دردهای بی درمان من ذهنی، که درمانش در جهان بیرون از ما وجود ندارد، بیرون جهید و نجات یابید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۸

چون شعیب این نکته‌ها با وی بگفت

ز آن دم جان در دل او گل شکفت



وقتی که حضرت شعیب این نکته‌های دقیق را به آن شخص می‌گفت بر اثر دم حیات بخش و تأثیر هم‌نشینی‌اش در دل آن مرد، گلی شکفته شد؛ یعنی هشیاری‌اش بالا رفت و فهمید که واقعاً مرکزش همانیده و دردمند است و با چنین مرکزی جلو عنایت، جذبه و برکات زندگی را گرفته است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۹

جانِ او بشنید وَحیِ آسمان

گفت: اگر بگرفت ما را، کو نشان؟

روح آن مرد وحی آسمانی را شنید و درک کرد پس به حضرت شعیب گفت: اگر خداوند ما را مؤاخذه کرده پس نشانه آن کو و کجاست؟

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فاطمه

گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۲۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

